مورخ ٨ اکتبر ١٩١٢ در دانشگاه لیلاند استانفرد در پالوآلتو: درباره فضیلت علم و تفّوق انسان بر طبیعت

حضرت عبدالبهاء

اصلی فارسی



## مورخ ٨ اکتبر ١٩١٢ در دانشگاه لیلاند استانفرد[[1]](#footnote-1) در پالوآلتو:[[2]](#footnote-2) درباره فضیلت علم و تفّوق انسان بر طبیعت[[3]](#footnote-3)

#### (خطابات جلد دوم، ص. ۲۶۷-۲۶۹)

هُواللّٰه

اعظم منقبت عالم انسانی علم است، زيرا کشف حقايق اشياء است و چون امروز خود را در مرکز علم می بينم، در اين کلّيّه که شهرتش به آفاق رسيده، لهذا نهايت سرور را دارم، زيرا اشرف جمعيّتی که در عالم تشکيل می گردد، جمعيّت علماء است و اشرف مرکز در عالم انسانی، مرکز علوم و فنون است. زيرا علم سبب روشنائی عالم است، علم سبب راحت و آسايش است، علم سبب عزّت عالم انسانی است. چون دقّت نمائيد دولت علم اعظم از دولت ملوک است، زيرا سلطنت ملوک منهدم می شود، امپراطور ها و قياصره مخلوع گردند و بکلّی سلطنتشان زير و زبر می شود، امّا سلطنت علم ابدی است و سرمدی انقراضی ندارد. ملاحظه کنيد فلاسفه ای که در قديم بودند چگونه سلطنت آنها باقی است. سلطنت رومان به آن عظمت منقرض شد، سلطنت يونان به آن عظمت منقرض شد، سلطنت شرق به آن عظمت منقرض شد، لکن سلطنت افلاطون باقی است، سلطنت ارسطو باقی است، الآن در جميع کلّيّات و محافل علميّه ذکر آنها باقی است و حال آنکه ذکر ملوک به کلّی نسياً منسيّا شده. پس سلطنت علم اعظم از سلطنت ملوک است، چه ملوک ممالک را به خونريزی تسخير کنند، لکن شخص عالم به علم فتح کند، ممالک قلوب را در زير نگين اقتدار در آورد، از اين جهت سلطنتش ابدی است. چون که اينجا مرکز علوم و فنون است، بسيار مسرورم که در اين مرکز حاضر شدم و از برای شما تأييدات و توفيقات الهيّه می طلبم تا در علوم و فنون بنهايت درجه رسيده، مانند چراغهای روشن در انجمن عالم انسانی بدرخشيد.

چون اعظم تعاليم حضرت بهاء اللّه وحدت عالم انسانی است، لهذا می خواهم از وحدت کائنات صحبت بدارم و اين مسئله از مسائل فلسفهٔ الهی است. و واضح که جميع موجودات يکی است و هر کائنی از کائنات عبارت از جميع کائنات است. يعنی کلّ شیء در کلّ شیء است. مثلاً ملاحظه کنيد که کائنات از اجزاء فرديّه ترکيب شده و اين جواهر فرديّه در جميع مراتب وجود سير دارند. مثلاً هر جزئی از اجزاء فرديّه که در هيکل انسان است، وقتی در عالم نبات بوده وقتی در عالم حيوان و وقتی در عالم جماد. متّصل از حالی به حالی و از صورتی به صورتی انتقال دارد و از کائنی به کائن ديگر در صور نامتناهی عرضاً و طولاً انتقال می نمايد و در هر صورتی کمالی دارد. اين سير کائنات مستمرّ است، لهذا هر کائنی عبارت از جميع کائنات است. نهايت اين است، امتداد مدت لازم تا اين جوهر فرد که در جسم انسان است، در جميع مراتب وجود سير و حرکت کند. يک وقت تراب بود، انتقالاتی داشت در صور جمادی. بعد انتقال کرد به عالم نبات، انتقالاتی داشت در صور نباتی. بعد انتقال پيدا کرد در صور حيوانی. حالا به عالم انسانی آمده است، در مراتب انسانی سير می کند. بعد بر می گردد به عالم جماد. همين طور در جميع مراتب سير می کند، در صور کائنات نامتناهی جلوه می نمايد و در هر صورتی از صور کمالی دارد. در عالم جماد کمالات جمادی داشت، در عالم نبات کمالات نباتی داشت، در عالم حيوان کمالات حيوانی داشت، در عالم انسان کمالات انسانی دارد. پس واضح شد که در هر جوهر فردی از کائنات، انتقال در صور نامتناهی دارد و در هر صورتی کمالی از اين واضح شد که کائنات يکی است، عالم وجود واحد است.

پس چون در وجود کائنات وحدت است، ديگر معلوم است که در عالم انسان چه وحدتی است. اين مبرهن است که وحدت اندر وحدت است. مبدأ و منتهای وجود وحدت است. با وجود اين وحدت عالم انسانی و جميع کائنات، آيا جائز است که در عالم انسانی نزاع و جدال باشد با وجود آنکه اشرف کائنات است؟ زيرا کمالات جمادی جسم دارد، کمالات نباتی قوّه ناميه دارد و کمالات حيوانی قوای حسّاسه دارد و کمالات انسانی دارد که عقل سليم است. با وجود اين وحدت عظيمه، آيا جائز است که نزاع و جدال کند؟ آيا جائز است که حرب و قتال نمايد؟ جميع کائنات با يکديگر صلح اند، جميع عناصر با يکديگر در صلح اند، انسان که اشرف کائنات است، آيا جائز است که نزاع و جدال نمايد؟ استغفر اللّه. ملاحظه کنيد، که اين عناصر وقتی که با هم التيام دارند حيات است، لطافت است، نورانيّت است، راحت و آسايش است. الآن کائناتی را که ملاحظه کنيد، جميع با يکديگر در صلح اند؛ آفتاب و زمين صلح اند، آب با خاک صلح است، عناصر با يکديگر صلح اند. چون ادنی مصادمه حاصل می شود، زلزله مثل زلزله شهر سانفرانسيسکو واقع، ادنی مصادمه حريق عمومی شود، اين همه مضرّات حاصل شود و حال آنکه در عالم جماد است.

ديگر ملاحظه نمائيد از مصادمه در عالم انسان چه قدر بلايا حاصل می شود. علی الخصوص که خداوند انسان را به عقل اختصاص داده و اين عقل اشرف کائنات است. فی الحقيقه قوّه ايست از تجلّيات الهی و اين ظاهر و عيان است. مثلاً ملاحظه کنيد که جميع کائنات اسير طبيعت است و جميع در تحت قانون طبيعت ابداً از قانون طبيعت سر موئی تجاوز نکند. مثلاً آفتاب به اين عظمت اسير طبيعت است، از قانون طبيعت تجاوز نتواند و همچنين اجسام عظيمه در اين فضای نامتناهی جميع اسير طبيعت اند، از قانون طبيعت تجاوز نتوانند کره ارض اسير طبيعت است. جميع اشجار، نباتات اسير طبيعت اند. جميع حيوانات، فيل باين عظمت با اين قوّه از قانون طبيعت تجاوز نتواند. لکن انسان باين کوچکی با اين جسم ضعيف، چون مؤيّد به عقل است و عقل جلوه ای از جلوه های الهی است، قانون طبيعت را می شکند و بهم می زند. مثلاً به قانون طبيعت، انسان ذی روح خاکی است، لکن اين قانون را شکسته، مرغ می شود در هوا پرواز می نمايد، ماهی می شود در زير دريا سير می کند، کشتی می سازد روی دريا می تازد. اين علوم و فنونی که شما ها داريد و در دارالفنون تحصيل می کنيد، جميع اسرار طبيعت بوده، به قانون طبيعت بايد مستور باشد، لکن عقل انسان اين قانون را شکسته، حقايق اشياء را کشف نمود و از حيّز غيب به شهود آورد و اين علوم پيدا شد و اين مخالف قانون طبيعت است. مثلاً قوّه برقيّه از اسرار مکنونهٔ طبيعت است، بايد پنهان باشد، لکن عقل انسان اين را کشف کرد و قانون طبيعت شکست و از حيّز غيب به حيّز شهود آورد و اين قوّه عاصيه را در شيشه حبس نمود و اين خارق العاده است و مخالف طبيعت است. از غرب به شرق در يک دقيقه مخابره می نمايد، اين معجزه است، انسان صوت را می گيرد در فنوغراف حبس می کند و حال آنکه صوت بايد آزاد باشد، زيرا قانون طبيعت چنين اقتضا می کند. همچنين سائر اکتشافات، جميع اسرار طبيعت است و به قانون طبيعت بايد مستور باشد، لکن عقل انسان که اعظم جلوه الهی است اين قانون طبيعت را می شکند و اين اسرار طبيعت را از دستگاه اسرار طبيعت دائماً بيرون ميريزد. با چنين قوّه الهيّه، چگونه جائز است که ما مثل درنده ها باشيم، مثل اين گرگ ها يکديگر را بدريم و فرياد بکش بکش بر آريم؟ آيا اين سزاوار عالم انسانی است؟ اگر حيوانی درندگی نمايد، به جهت طعمه است عقل ندارد که فرق بگذارد ميان ظلم و عدل، قوّهٔ مميّزه ندارد. لکن انسان چون درندگی نمايد، به جهت طعمه نيست به جهت طمع است، به جهت حرص است. حال آيا سزاوار است که چنين وجود شريف يعنی انسان که از عقل سليم مستفيض است، با چنين افکار عاليه، با وجود اين همه علوم و فنون، با وجود اين اختراعات عظيمه، با وجود اين آثار عقليّه، با وجود اين همه ادراکات، با وجود اين همه اکتشافات، باز داخل ميدان جنگ شده، خون يکديگر را بريزند؟ و حال آنکه انسان بنيان الهی است، بنيان بشر نيست. اگر بنيان بشری را خراب کنی، لابد صاحب بنا مکدّر شود؛ پس چگونه انسان را که بنيان الهی است، خراب کند. شبهه ای نيست که سبب غضب الهی است.

خداوند انسان را شريف خلق نموده و بر جميع اشياء امتياز داده و به مواهب کلّيّه مختصّ نموده. عقل داده، ادراک داده، قوّه حافظه داده، قوّه متخيّله داده، حواسّ خمسه ظاهره داده، اين همه مواهب عظيمه داده. خداوند انسان را مصدر فضائل نموده تا آنکه مانند شمس روشن شود، سبب حيات گردد، سبب آبادی باشد. حالا ما از جميع اين مواهب چشم می پوشيم و اين بنيان الهی را خراب کنيم و اين اساس الهی را از پايه براندازيم و حال آنکه اسير طبيعت نيستيم، خود مان را اسير می کنيم و به اقتضای طبيعت حرکت می نمائيم، زيرا در طبيعت نزاع بقا است. اگر انسان تربيت نشود، از مقتضيات طبيعت نزاع و جدال است. جميع اين مکاتب، اين همه مدارس به جهت چه تأسيس می شود؟ به جهت اين که انسان از مقتضای طبيعت نجات يابد، از نقائص طبيعت خلاص شود، کمالات معنويّه پيدا کند. ملاحظه کنيد اگر اين زمين را بحال طبيعت واگذاريد خارستان شود، علفهای بيهوده برويد لکن چون تربيت شود، زمين پاک گردد، فيض و برکت عظيمه حاصل شود. اين کوه ها را اگر به حالت طبيعت گذاری جنگل شود ابداً درخت ميوه دار نرويد، ولی چون تربيت شود، باغ گردد و نتيجه بخشد و ثمر دهد، انواع گل و رياحين حاصل گردد.

پس عالم انسانی سزاوار نيست که اسير طبيعت باشد، لهذا محتاج تربيت است، علی الخصوص تربيت الهی. مظاهر مقدّسهٔ الهيّه مربّی بودند، باغبان الهی بودند تا اين جنگلهای طبيعی را باغستان پرثمر نمايند، اين خارستان را گلستان کنند. پس تکليف انسان چه چيز است؟ اين است که انسان بايد در ظلّ مربّی حقيقی خود را از نقائص طبيعت نجات داده، بفضائل معنويّه متّصف گردد. آيا جائز است که ما اين مواهب الهيّه را، اين فضائل معنويّه را فدای طبيعت کنيم؟ حال آنکه خداوند قوّه ای بما داده که قوانين طبيعت را بشکنيم، شمشير را از دست طبيعت گرفته بر فرق طبيعت زنيم، آيا جائز است خود را اسير طبيعت نمائيم، به موجب انبعاثات طبيعی که نزاع بقا است، مانند حيوانات درنده همديگر را بدريم، نوعی زندگانی کنيم که فرقی مابين انسان و حيوان نماند؟ اين است که فی الحقيقه بدتر از اين زندگانی نمی شود از برای عالم انسانی، حقارتی بدتر از اين نيست از برای عالم انسانی وحشيّتی بدتر از جنگ نيست، زيرا سبب غضب الهی است، زيرا سبب هدم بنيان رحمانی است.

الحمد للّه من خودم را در مجمعی می بينم که همه صلح جويند، مقاصد جميع انتشار صلح عمومی است و جميع افکارشان وحدت عالم انسانی، جميع خادم حقيقی نوع بشرند. از خدا می خواهم شما ها را تأييد نمايد و توفيق بخشد تا هر يک علّامهٔ عصر شويد و سبب نشر علوم گرديد، سبب اعلان صلح عمومی شويد، سبب ارتباط بين قلوب گرديد. زيرا حضرت بهاء اللّه پنجاه سال پيش اعلان صلح عمومی بين دول صلح عمومی بين ملل و صلح عمومی بين اديان و صلح عمومی بين اقاليم فرمود و فرمود که اساس اديان الهی يکی است و جميع اديان اساسشان ارتباط و التيام است، لکن اختلاف در تقاليد است و اين تقاليد دخلی به تعاليم الهی ندارد. چون اين تقاليد مختلف است، سبب نزاع و قتال شده امّا اگر تحرّی حقيقت شود، جميع اديان متّحد و متّفق گردند. دين بايد سبب الفت و اتّحاد گردد، سبب ارتباط بين قلوب بشر شود، اگر دين سبب نزاع و جدال گردد، البتّه بی دينی بهتر است، زيرا عدم شیء مضرّ بهتر از وجود آنست. دين علاج الهی است، درمان هر درد نوع انسانی است، مرهم هر زخمی است، ولی اگر سوء استعمال شود و سبب جنگ و جدال گردد و علّت خونريزی شود، البتّه بی دينی به از دين است.

و همچنين لزوم صلح عمومی بين دول و ملل را حضرت بهاء اللّه مصرّح فرمود و مضرّات جنگ را بيان کرد، زيرا نوع انسانی يک قوم اند و جميع سلالهٔ آدم. آدم يکی است و جميع اطفال يک پدرند و اعضای يک عائله. نهايتش اين است که يک عائلهٔ بزرگی است و در يک عائله اجناس مختلفه تصوّر نتوان نمود. اگر چنين تصوّر ممکن بود می توانستيم بگوئيم اختلاف و نزاع بجاست، ولی مادامی که همه اعضای يک عائله هستند، امم مختلفه نيستند، لهذا اين امتيازات که اين ايتاليائی و آن آلمانی است و اين انگليس است و ديگری روس اين ايرانی است و ديگری امريکائی، اينها بتمامها اوهام است. همه انسان اند، همه خلق خداوندند، همه يک سلاله اند، همه اولاد يک آدم اند. اينها تعبيرات وهميّه است.

امّا تعصّبات وطنيّه، کرهٔ ارض موطن هر انسان است، يکی است متعدّد نيست. نوع انسان را وطن واحد است، ولی حدود وهميّهٔ بی اساس را بعضی از مستبدّين قرون ماضيه اختراع کرده اند و در ميان بشر جنگ و قتال انداختند که مقصودشان شهرت بوده و غصب ممالک. لهذا اين احساسات وطن پرستی را پيشرفت مقاصد شخصی نمودند، خود در قصور عاليه زندگی می کردند، از هر نعمتی بهره می بردند، غذاهای لذيذ می خوردند، در رختخوابهای پرند می خوابيدند، در باغهای ملوکانه سير و سياحت می نمودند، هر وقت ملالی رخ ميداد در تالار های رقص با خانمهای ماه رو می رقصيدند، گوش به موسيقی دلپذير می دادند. امّا به اين رنجبران به اين رعيّت ها، به اين بيچاره ها به اين دهقانها می گفتند برويد در ميدان جنگ خون يکديگر را بريزيد، خانمان يکديگر را خراب کنيد، شما ها سربازيد، ما ها صاحب منصبيم، کاپيتانيم، جنراليم. ديگران می گفتند، چرا مملکت ما را خراب می کنيد؟ جواب می شنيدند که شما ها آلمانيد، ما فرانسه ايم. ولی مؤسّسين همه اين جنگها در قصور به کيف خود مشغول بودند، دست از سرور و فرح خود بر نمی داشتند. امّا خونهای بيچارگان ريخته می شد، برای چه؟ برای افکار وهميّه که اين ملّت فرانسه است و آن دولت آلمان و حال آنکه هر دو آدم اند هر دو اعضای يک عائله اند، هر دو يک ملّت اند. اين عنوان وطن را سبب اين همه خونريزي ها می کنند. و حال آنکه اين کره يک وطن است، پس صلح بايد در جميع اوطان محقّق گردد. خداوند يک کره خلق کرده، يک نوع انسان خلق نموده. اين کره ارض موطن کلّ است، ما آمده ايم يک خطوط و هميّه فرض کرده ايم. در صورتی که اين خطوط وهم است، يکی را گفتيم آلمان است، ديگری را فرانسه و با هم جنگ می کنيم که اين وطن آلمان مقدّس است، سزاوار پرستش است، سزاوار حمايت است ولی آن قطعه ديگری بد است، مردمانش کشته شود، اموالشان تاراج شود، اطفال و زنانش اسير گردد. چرا به جهت اين خطوط و هميّه انسان خونريزی نمايد و ابناء نوع خود را بکشد؟ به جهت چه؟ به جهت تعلّق باين خاک سياه و حال آنکه چند روزی انسان روی اين خاک زندگانی نموده، بعد قبر ابدی او شود. آيا سزاوار است بجهت اين قبر ابدی، اين همه خونريزی نمائيم؟ اين خاک اجسام ما را الی الابد در شکم خود مخفی خواهد کرد اين خاک قبر ما است. چرا جنگ و جدال برای اين قبر ابدی نمائيم؟ اين چه جهالتی است؟ اين چه نادانی است؟ اين چه بی فکری است؟ اميدوارم که جميع ملل در نهايت محبّت و الفت مانند يک عائله چون برادران و خواهران و مادران و پدران با يکديگر در کمال صلح زندگانی نموده و کامرانی کنند.



1. Stanford [↑](#footnote-ref-1)
2. Palo Alto [↑](#footnote-ref-2)
3. خطابه در دانشگاه ليلاند استانفرد، پالوآلتو، کاليفرنيا ٨ اکتبر ١٩١٢ صبح ٢٧ شوّال ١٣٣٠

شرح در بدايع الآثار ج ۱ ص۲۹۲ [↑](#footnote-ref-3)